مقالات: قال و قلم و قصه

میاندوآبی، ی

 سال،سال امام علی(ع)است،مرد اسطوره‏ها و داستانها، چکیدهء عدالت و معیار انسانیت.«اشارهء»فصلنامه را به نام امام‏ علی(ع)موشح کردیم و بجاست که با مطالبی دیگر-هم دربارهء او و هم از او-بر ارجمندی نشریه‏مان بیفزائیم؛هرجا که نام‏ علی بیاید،بر منزلت و مکانت آن جا می‏افزاید.به قول مولانا از زبان رسول خدا،محمد مصطفی(ص):

هرکه را من هستمش مولا و دوست این عم من علی مولای اوست‏ نقل است که دو مرد مسلمان در زمان خلافت امیر المؤمنین‏ علی(ع)با هم نشستند تا طعام چاشت خورند.یکی از جیب‏ خود پنج قرص بیرون آورد و یکی سه قرص و پیش از آن‏که‏ مشغول شوند،مردی آشنا به ایشان رسید.او را صلا زدند. بیامد و با هم آن قرصها را خوردند.بعد از فراغ،آن شخص‏ هشت درم از کیسه بیرون آورد و پیش ایشان نهاد و برفت. صاحب پنج قرص،پنج درم از آن برداشت و سه درم را پیش‏ صاحب سه قرص نهاد و گفت قسمت براستی کردم.تو که سه‏ قرص داشتی،سه درم از آن تو است و من که پنج قرص داشتم، پنج درم از آن من.صاحب سه قرص گفت:ما همه برابر خوردیم.قسمت راست آن است که چهار درم خود برداری و چهار درم به من دهی.میان ایشان مناقشه افتاد.آخر قرار بر آن‏ دادند که نزد حضرت امیر روند تا میان ایشان حکم براستی کند. پس هر دو نزد آن حضرت حاضر شدند و ماجرا باز گفتند. حضرت امیر صاحب سه قرص را گفت بدین صلح که برادر مؤمن تو کرده است راضی باش که صلاح تو در آن است. گفت:یا امیر المؤمنین ما نزد تو به جهت آن آمده‏ایم که امر حق‏ را به ما رسانی.حضرت فرمود که اگر امر حق می‏خواهی تو را که صاحب سه قرصی یک درم می‏باید گرفت و او را که صاحب‏ پنج قرص است،هفت درم.او متحیر شد و گفت:یا امیر المؤمنین این مسأله را بیان کن تا خاطرنشان من شود.

حضرت فرمود:اول که گفتم به این صلح راضی باش،به‏ شرع درست بود،چه که اگر او از مال خود چیزی به تو واگذارد،کس را در آن سخن نرسد.لیکن چون تو امر حق‏ می‏خواهی واجب آن است که یک درم بیش نگیری،زیرا چون‏ هشت قرص شما را ضرب در سه کنیم،مجموع بیست و چهار قسمت می‏شود.پس شما سه کس بیست و چهار قسمت را خورده‏اید و چون یقین نیست که کدام بیشتر خورده‏اید، بالضروره حکم کنیم که همه برابر خورده‏اید.بر این تقدیر یکی‏ هشت پاره تناول کرده باشید.پس تو که صاحب سه قرصی،نه‏ پاره داشته‏ای،هشت پاره را خود خورده باشی و یک پاره را صاحب درمها خورده باشد و چون صاحب درمها یک پارهء تو را یک درم باید گرفت و چون هفت پارهء او را خورده،او را هفت درم باید گرفت.پس هر دو به آن قسمت راضی شدند و درمها را قسمت کردند و رفتند.

 داستانی نیز دربارهء علی(ع)از کتاب«جوامع الحکایات» محمد عوفی بخوانیم:

گویند امیر المؤمنین علی(ع)در ایام خلافت خود وقتی‏ زرهی از آن خویش-که گم کرده بود-در دست جهودی بازیافت‏ و آن زره را بگرفت.جهود گفت:زره من است.امیر المؤمنین‏ علی گفت:«زره من است.»گفتند:به قاضی رویم و شریح‏ قاضی بود به نیابت امیر المؤمنین علی.جهود با امیر المؤمنین‏ علی(ع)به در خانهء شریح آمدند و امیر المؤمنین علی(ع)، مرشریح را گفت که:به دعوی می‏آیم.

شریح در مجلس حکم بنشست و زیادت به علی التفاتی نکرد و امیر المؤمنین علی دعوی کرد که:این زره از آن من است و در دست این جهود بنا حق است.جهود گفت:ملک من است. شریح گواه طلبید.امیر المؤمنین علی(ع)گفت:مقداد اسوه و حسن گواهی دهند.شریح گفت:گواهی مقداد بشنوم و گواهی‏ امیر المؤمنین حسن رد کرد و نشنود و گفت:این پسر تو است، واهی او تو را مفید نبود.امیر المؤمنین از مجلس حکم‏ برخاست.جهود چون آن راستی نایب و منوب بدید که البته به‏ هیچ میلی آلوده نشدند،در حال ایمان آورد و زره در پیش‏ امیر المؤمنین علی نهاد.

 یک بار صحبتی داشتیم از ملازمت تاریخنگاری با داستان‏نویسی در کشورمان.گفتیم که تاریخنگاران از وجود داستان در لابلای مطالب خود کمال استفاده را می‏بردند و بدین‏ ترتیب علاوه بر نقل وقایع تاریخی،با بهره‏گیری از داستان، پیامی را نیز به خوانندگان ابراز می‏داشتند.داستانی که در زیر می‏آید،در حقیقت یک واقعهء تاریخی است که در قرن چهارم‏ هجری در شهر بغداد رخ داده است.این واقعه بیشتر به یک‏ داستان یا فیلم امروزی مانند است تا یک حقیقت تاریخی؛ بخوانید:

«زنی دختر خود را به شوهر داد.خانهء این زن در محلهء کرخ‏ غربی بغداد بود(محلهء شیعه‏نشین)و یک لنگه دستبند در دکان‏ زرگری بود که جانب شرقی دکان داشت.زن به دکان زرگر رفته،لنگهء دستبند را بگرفت و خواست به قسمت غربی شهر برود.لیکن جسر(پل متحرک)را بسته یافت و در کار خویش‏ حیران ماند و سرگشته در کوی و بازار می‏گشت.زنی او را حیران و سرگردان یافت و بدو پیشنهاد کرد که شب را در خانهء وی بگذراند.خداوند دستبند این پیشنهاد را پذیرفت و به خانهء زن میزبان رفت.زن وی را به بالاخانه‏ای برد و در آن منزل داد. چون بیش از نیمی از شب بگذشت،در خانه با بکوفتند.زن‏ صاحبخانه پائین آمد و در را بگشود و گروهی به خانه آمدند که‏ مقداری جامه و اثاث خانه با خود داشتند.زنی که در آن خانه‏ میهمان بود،بدان رخت و اثاث نگریست و دید تمام آنها بعین‏ جهیز دختر اوست و تمام آنها را بازشناخت و ترسی شدید وی را فراگرفت.چون زن صاحبخانه بالا آمد،میهمان خویشتن را خفته ساخت و چون بامداد شد،از خانه بیرون آمد و نزد ابو الکرم هاشمی(شحنهء شهر)رفت و او را از آنچه رخ داده بود، بیاگاهانید و لنگهء دستبندی را که با خود داشت،بدو نمود و گفت لنگهء دیگر آن نزد ایشان است.ابو الکرم با گروهی از مأموران خود سوار شد و به راهنمائی زن بدان خانه رفت و آن را فرو گرفت و جهیز دختر آن زن را به تمامی بازستد و بدو سپرد.» کتابی به دستمان رسید با عنوان«داستان معاصر و داستان‏نویسان معاصر»گردآوری و تدوین حسین حداد و از انتشارات مدرسه.این کتاب مجموعهء شانزده داستان کوتاه و شانزده نقد است که از داستان‏نویسان معاصر کشورمان.نقدها را کامران پارسی‏نژاد نوشته و داستانها را حسین حداد انتخاب کرده‏ است.در این مجموعه،داستانهای زیر از نویسندگان،به همراه‏ نقد آنها درج شده است:داستان«من و محسن»از ی. میاندوآبی،داستان«حضور»از محمد رضا سرشار،«پرستوها» از فریدون عموزاده خلیلی،«ماه جبین»از سید مهدی شجاعی، «ما سه نفر هستیم»از داوود غفارزادگان،«آقای مهربان»از حمید گروگان،«یوسف»از علی موسوی گرمارودی، «لک‏لکها»از فیروز زنوزی جلالی،«معمای مسیح»از ابراهیم‏ حسن بیگی،«هفده به علاوهء سه»از اکبر خلیلی،«اخبار نظامی‏ فخری خانم»از مهدی مجوانی،«تیله‏های شکستهء زرد»از راضیه تجار،«بلور»از زهرا زواریان،«نرم،مثل فرود کبوتر» از مریم جمشیدی،«تطهیر زمین»از سمیرا اصلانپور و«آن‏ سوی مه»از داریوش عابدی.در این کتاب در آغاز هر داستان‏ علاوه بر تصویر نویسنده،شمهء کوتاهی هم از زندگینامهء نویسنده‏ درج شده است.از محاسن این نوع مجموعه‏ها این است که‏ سبکها و دیدگاهها و توانائیهای قلم چندین نویسنده را در کنار هم به خوانندگان می‏شناساند.هدف گردآورندهء این مجموعه‏ ظاهرا شناساندن داستان‏نویس انقلاب و بلوغ آن در عرض بیست‏ سال اخیر بوده است.